

پای صحبت خانم بخارایی
دبیر پیشکسوت ریاضی

دانش آموزانم هم بازنشست شده‌اند!

من نه بیان خانم آهنی را دارم و نه قلم خانم جوادی را. باید بگویم مصداق ادب از که آموختی از بی ادبان در مورد من به کار می‌رود. وقتی معلم شدم از یک روستا شروع کردم. ما مثل پسرها بودیم؛ وقتی دیپلم می‌گرفتیم اگر در کنکور قبول نمی‌شدیم، اگر متولد نیمه دوم بودیم سال بعد باید به سربازی می‌رفتیم. سربازی برای ما «سپاه دانش» بود. من در کنکور قبول نشدم و متولد نیمه دوم بودم یا باید معاف می‌شدم یا پایان خدمت داشتم. سال جشن‌های ۲۵۰۰ ساله بود و ۲۵۰۰ مدرسه در روستاها ساخته بودند و سپاه دانش باید این مدارس را پر می‌کرد. من اجبارا با گریه به سپاه دانش رفتم.

دیپلم ریاضی بودم و بقیه همکاران دیپلم خانه‌داری داشتند یا بچه‌هایی بودند که با علاقه آمده بودند. من به بوئین زهر رفتم که به دلیل زلزله سال ۴۰ معروف بود. انگلیسی‌ها مدارس را نوسازی کرده بودند و وقتی می‌خواستیم به پنجره میخ بزنیم، میخ در دیوار فرو نمی‌رفت. آنچنان سازه‌های محکمی ساخته بودند. در هر روستایی برای هر خانواده دو اتاق و یک آشپزخانه با سرویس بهداشتی و جایی برای دام‌ها ساخته شده بود.

ابتدا شش ماه در شهر انواع کتاب‌های درسی از کلاس اول تا پنجم آموزش داده شد. معلم‌ها به روستاها می‌رفتند و هم مدیر و هم مستخدم بودند. برای آنها اتاق‌هایی در مدرسه ساخته شده بود. من در دوران تحصیل از فرق گذاشتن معلم‌ها بین بچه‌ها زجر زیادی کشیده بودم. به رغم این‌که دانش آموز بدی نبودم ولی می‌دیدم که معلم‌ها خیلی راحت فرق می‌گذارند. امروز هم می‌شود این وضعیت را دید. این وضعیت در روحیه من اثر بدی به جا گذاشت، بنابراین وقتی معلم شدم از مدرسه پسرانه روستا شروع کردم.

امروز بسیاری از آن بچه‌ها بازنشسته شده‌اند و بیشترشان با من در ارتباط هستند. سال ۸۱ برنامه‌ای ترتیب دادند و من مجدداً به بوئین زهر رفتم. همه آنها مرده‌ای بزرگی بودند ولی در همان مدرسه صف ایستادند. یکی از شاگردانم رئیس آموزش ابتدایی آنجا بود.

این طرف دبستان عسجدی پسرانه و روبه‌روی آن دبستان عصری دخترانه و بین این دو مدرسه فضای باز و بسیار قشنگی وجود داشت. همیشه سعی می‌کردم بین بچه‌ها فرق نگذارم، چون ابتدایی درس می‌دادم. چیزی که در تدریس برای من بسیار مهم بود، این بود که همیشه کسی که زنگ است، مبصر می‌شود و روزگار بقیه را سیاه می‌کند. در مدرسه روستا حواسم به این چیزها بود. رأی می‌گرفتم و دو مبصر انتخاب می‌کردیم.

کاری می‌کردم که همه بچه‌های کلاس در طول سال، یکی دو دور مبصر شده باشند. بچه‌ها در خانه نمی‌توانستند درس بخوانند و من کاری می‌کردم که تکالیف بچه‌ها در کلاس تمام شود. دیپلم خرداد ۵۰ بودم و در سال ۵۳ وارد دانشگاه شدم. ۵۰ سال هم تدریس کردم.



خادم معلم

نقد

مادداشت

گزارش

گفت و گو

شماره ۲۴۳ | بهمن ۱۴۰۲ | سه‌شنبه ۳



۱ کتاب را قبل از چاپ چند بار خواندید؟

وقتی می‌نوشتید دو سه بار تصحیح می‌کردم. من بیشتر این داستان‌ها را شب تا صبح نوشته‌ام. فردا صبح برای خانواده می‌خواندم و همسرم تصحیح می‌کرد. برای دخترم و همسرش هم می‌خواندم. آنها دوست داشتند صدای من را ضبط کنند. یک نسخه صوتی کتاب هم در دست آنهاست.

۲ برخی از نویسنده‌ها آن قدر وسواس به خرج می‌دهند که شاید چند بازنویسی داشته باشند و متن، حس و حال اولیه را از دست بدهد....

برای من هم چند بار بازخوانی پیش آمده است. این کتاب حدود ۸۸ هزار کلمه است درحالی‌که متن اولیه حدود ۱۲۰ هزار کلمه بود. آقای قزلی هر داستانی را که به آموزش و پرورش مربوط نمی‌شد حذف کردند. من کتابخوان حرفه‌ای نبودم و با جامعه نشر آشنایی نداشتم. این ویرایش به نفع کتاب تمام شد چون خواننده با موضوع خاصی طرف است که می‌تواند روی آن تمرکز کند.

دغدغه من در طول دوران تدریس این بود که ای کاش تربیت معلم خوانده بودم. چرا من تربیت معلم نخواندم و اشتباهاتی مثل سختگیری بیجا داشتم. اگر من تربیت معلم خوانده بودم این طور رفتار نمی‌کردم. در جمله آخر کتاب نوشته‌ام که من کارآموز کلاس‌های درس هستم یعنی من را به عنوان یک معلم پرورش نداده‌اند!

دانش آموزان نمره کمی را که می‌گیرند به یاد نمی‌آورند ولی رفتارها در خاطره آنها می‌ماند. آثار سوء رفتاری و روانی اذیت‌کننده است و ما اینها را کجا باید یاد می‌گرفتیم؟ متأسفانه ۹۰ درصد معلم‌ها اینها را در کلاس یاد می‌گیرند. دانش آموزان به ما یاد داده‌اند که خانم چرا فرق می‌گذارید؟ چرا تحقیر می‌کنید؟ چرا...؟ آثار سوء رفتاری و روانی اذیت‌شان می‌کند.

۳ شما دبیر چه درسی بودید؟

دبیر شیمی بودم. تا پایان خدمتم در کلاس‌های دوم و سوم دبیرستان در رشته‌های تجربی و ریاضی درس می‌دادم.

۴ چطور بازنشسته شدید؟

داستان معلمی و بازنشستگی من بسیار پیچیده است و باید کتاب را بخوانید. من در سال ۱۳۹۵ تدریس را کنار گذاشتم. کرونا که شروع شد برای من خلأ بزرگی ایجاد شد و جدی‌تر به نوشتن فکر کردم. انگیزه من زیاد بود و در مقدمه آمده است. تا آن زمان دغدغه‌های فکری من اتفاقات آموزش و پرورش بود.

من فرصت زیادی برای صحبت با بچه‌ها نداشتم. بچه‌های من پشت سر هم درس خوانده و ازدواج کرده بودند و احساس می‌کردم بچه‌های من خیلی را نمی‌شناسند. علت این‌که کتاب ۱۲۰ هزار کلمه شد، همین بود. من از ابتدا شروع کرده بودم و آن قسمت‌ها حذف شد. دلیل دیگر این بود احساس می‌کردم تجربیاتی دارم که به درد کسانی می‌خورد که می‌خواهند معلم شوند.

این کار من نوعی آموزش غیر حضوری و انتقال تجربه غیر مستقیم است. این هدف برای من خیلی مهم بود. هدف بعد، مادرم بود. مادر من وقتی هم‌سن و سال من بود مرتب می‌گفت اگر من می‌توانستم و می‌نوشتم... علاقه نوشتن همیشه با مادر من بود و بعد از مدتی فراموشی گرفت. من فکر می‌کردم اگر ننویسم، شاید دیگر روزی این خاطرات را به یاد نیاورم.



یکی از

دانش آموزان

من که پزشک

است وقتی کارت

عروسی‌اش را

برایم آورد، گفت

شما یک جمله

به من گفتید و

خیلی به درد من

خورد؛ «دنبال این

نباشید که آدم

بی‌عیب

پیدا کنید. دنبال

این باشید

که عیب‌های

طرف مقابل را

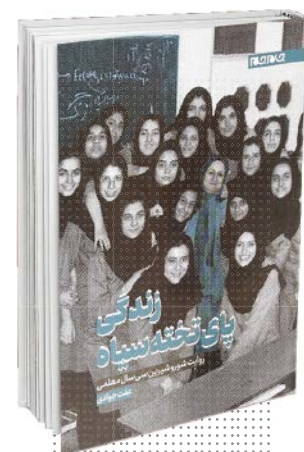
بشناسید و

بینید می‌توانید

با آن عیب‌ها

زندگی کنید

یا نه؟!»



ولی من دلم نیامد این جواب را برای آن دختر بنویسم. عذرخواهی کردم و نوشتم من مسئول نیستم و اگر می‌خواهید شماره انتشارات جام‌جم را به شما بدهم که ایشان گفتند نه، همین توضیحات کافی است، اما یکی از ویژگی‌های خوب این کتاب، همین عکس روی جلد است.

۱ تمام دانش آموزان، کتاب شما را خوانده‌اند؟

می‌توانم بگویم بیشترشان خوانده‌اند. خبر دارم که حداقل دو نفر از این بچه‌ها امروز آموزش و پرورش هستند.

۲ معلمان زمان ما که هم‌سن و سال شما هستند به مخفی کردن

زندگی خود از دانش آموزان اصرار داشتند. شما هم چنین حسی

داشتید؟

من هر جا که ضرورتی احساس می‌کردم از زندگی‌ام می‌گفتم ولی این طور نبود که بنشینم و داستان تعریف کنم. یعنی در ماجراهایی که تعریف می‌کردم سعی داشتم حتماً در دنباله‌اش نتیجه‌گیری باشد. مثلاً در مورد این که روش خواندن بچه‌ها با هم فرق می‌کند، من از اختلاف روش درس خواندن دوپسرم می‌گفتم که در یک محیط و در یک مجموعه و با یک تربیت، دو روش متفاوت دارند.

یکی از دانش آموزان من که پزشک است وقتی کارت عروسی‌اش را برایم آورد، پشت در کلاس ایستاد و گفت شما یک جمله به من گفتید و خیلی به دردم خورد. شما گفتید: «دنبال این نباشید که آدم بی‌عیب پیدا کنید. دنبال این باشید که عیب‌های طرف مقابل را بشناسید و ببینید می‌توانید با آن عیب‌ها زندگی کنید یا نه؟»

وقتی کتاب من به دست خانم اعزامی که ناشر است رسید و کتاب را خواند یک ویژگی خوب از من معرفی کرد و گفت شما می‌توانید آدم‌ها را با اشکالاتی که وجود دارد، بپذیرید.

۳ باتوجه به فضای آن سال‌ها و برداشتی که ما از معلمان داشتیم،

شما تمام زندگی خود را در قالب یک کتاب در معرض قضاوت

قرار داده‌اید...

واکنش دانش آموزان قدیمی من که امروز نظرات خود را برای من می‌نویسند بسیار جالب است. دختر من دانش آموز خودم بود و واکنش‌هایش بسیار خوب بود. یکی از دانش آموزان به من می‌گفت ما دنیا را از نگاه یک معلم ندیده بودیم.

۴ کتاب‌تان به چاپ چندم رسیده است؟

چاپ دوم است. در میان ناشران تنها ناشری که به من روی خوش نشان داد و حاضر شد خاطرت یک معلم را بخواند و ببیند که ظرفیت تبدیل شدن به یک کتاب را دارد یا نه؟! آقای قزلی در انتشارات جام‌جم بود. من با چهار ناشر صحبت کرده بودم. آقای قزلی خیلی محکم با من صحبت کردند و گفتند من اعتبار مؤسسه خودم را خرج کسی نمی‌کنم ولی قول می‌دهم این را بخوانم و اگر احساس کردم برای معلمان خوب است، به شما کمک می‌کنم.

۵ برای این که کتاب به مرحله چاپ برسد دچار خودسانسوری

هم شدید؟

نه به خاطر چاپ، بلکه بیشتر برای این بود که سوء تفاهمی ایجاد نشود. خانم آهنی (یکی از معلمان همکارم) به من گفتند این که قلم خوبی داری و می‌نویسی، یک نعمت است. یک وقت از این نعمت جوری استفاده نکنی که خدا خوشش نیاید. من از این جهت خودسانسوری داشتم و نگران بودم که نکند این مطلب موجب سوء تفاهم شود و مسأله‌ای پیش بیاید.